



## عبور پیرمردها

اثر استفانو بنی<sup>1</sup>

برگردان نگار عباسی بروجنی<sup>2</sup>

### پیش‌درآمد

داستان «عبور پیرمردها»، داستانی‌ست بسیار کوتاه از مجموعه داستان «کافه‌ی زیر دریا»<sup>3</sup>، اثر نویسنده و روزنامه‌نگار معاصر ایتالیایی، استفانو بنی. او در سال 1947 در شهر بولونیا<sup>4</sup> متولد شد و این اثر را برای اولین بار در سال 1987 به چاپ رساند. این مجموعه شامل بیست و چهار داستان کوتاه است که هر کدام توسط یکی از بیست و چهار فرد حاضر در کافه‌ای در زیر سطح دریا، که چهره‌هاشان روی جلد اثر نشان داده شده‌اند، روایت می‌شود. همه‌ی داستان‌های این مجموعه دارای موقعیت‌هایی خیالی با چاشنی طنز، کنایه و اغراق هستند و در نهایت، هم باعث سرگرمی خواننده می‌شوند و هم او را به تأمل وامی‌دارند. داستان «عبور پیرمردها» درباره‌ی جامعه‌ی مدرن، پرازدحام

<sup>1</sup> Stefano Benni

<sup>2</sup> Negar Abbasi Boroujeni

<sup>3</sup> S. Benni, *La traversata dei vecchietti in Il bar sotto il mare*, Feltrinelli, Milano, 1987, pp.117-119.

<sup>4</sup> Bologna

و پرتنش امروزیست که مسائلی همچون توجه به سالمندان و نیازهای آنها در هیاهوی آن به فراموشی سپرده می‌شوند. بنی مقدمه‌ی کتاب را با این جمله آغاز می‌کند:

نمی‌دانم باور می‌کنید یا نه. ما نیمی از عمر خود را به تمسخر آنچه دیگران باور دارند، می‌گذرانیم و نیمی دیگر را به باور آنچه دیگران به سخره می‌گیرند.

## برگردان

پیرها بایستی کاشفی پیشه کنند...

(توماس اس. الیوت)<sup>5</sup>

دو پیرمرد نحیف بودند که باید از خیابان عبور می‌کردند. با خبر شده بودند که در آن طرف خیابان پارکی بود که دریاچه‌ای داشت. پیرمردها، که اسم‌هایشان آلدو<sup>6</sup> و آلبرتو<sup>7</sup> بود، خیلی دوست داشتند که به آنجا بروند.

برای همین، سعی کردند که از خیابان عبور کنند، ولی ساعت شلوغی خیابان‌ها بود و تردد مداوم ماشین‌ها پایانی نداشت.

آلدو گفت: بیا دنبال یک چراغ راهنمایی بگردیم.

آلبرتو گفت: فکر خوبیه.

---

<sup>5</sup> Thomas S. Eliot

<sup>6</sup> Aldo

<sup>7</sup> Alberto

رفتند و رفتند تا یک چراغ راهنمایی پیدا کردند، ولی راهبندان به حدی بود که اتومبیل‌ها حتی روی خطوط عابر پیاده را هم گرفته بودند.

آلدو سعی کرد چند متری جلو برود، ولی بلافاصله با صدای بوق و کلمات رکیک به عقب رانده شد. پس گفت: بیا امتحان کنیم و لحظه‌ای که همه متوقف هستند، رد شویم. ولی راهبندان به حدی بود که با اینکه پیرمردها مثل ترکه لاغر بودند، باز هم موفق نمی‌شدند که رد شوند. تازه آلدو به یک گلگیر هم گیر کرد و صاحب اتومبیل با کلی عصبانیت پیاده شد، آلدو را زد زیر بغلش و با خشونت عقب کشید و از آنجا که نمی‌دانست او را کجا بگذارد، روی کاپوت یک ماشین دیگر قرارش داد.

«نه، اینجا نه»، صاحب ماشین دوم این را گفت، سپس او را بلند کرد و روی سقف یک وانت گذاشت. اینطوری آلدو، هر دفعه با هر حرکت، تقریباً داشت به آن طرف خیابان می‌رسید. ولی راننده‌ی وانت چراغ چشمک‌زن سمت راست را روشن کرد و با فحاشی و نفرین موفق شد به آن طرف خیابان برود و وانت را آنجا پارک کند، درست همان طرفی که پیرمردها از آن شروع به حرکت کرده بودند.

حوالی عصر بود که ایده‌ی دیگری به ذهن آلدو رسید و گفت: من وسط خیابان دراز می‌کشم و وانمود می‌کنم که مرده‌ام. وقتی اتومبیل‌ها ایستادند، تو با سرعت رد شو، بعد من هم بلند می‌شوم و می‌آیم. آلبرتو گفت: نباید شکست بخوریم.

پس آلدو وسط خیابان دراز کشید. ولی یک اتومبیل مشکی از راه رسید و ترمز نکرد و آنچنان ضربه‌ای به او زد که تقریباً به آن طرف خیابان فرستادش.

آلبرتو فریاد زد: برو که می‌تونی!

ولی ناگهان موتور بزرگی رد شد و با یک ضربه‌ی قوی دوباره آلدو را به طرف اشتباه فرستاد. پیرمرد نحیف سه یا چهار بار به همین طریق به این ور و آن ور پرتاب شد و در نهایت، خرد و خاکشیر خودش را دوباره در نقطه‌ی شروع یافت.

پرسید: حالا چه کار کنیم؟

آلبرتو گفت: باید یک دوچرخه گیر بیاوریم.

پس منتظر شدند تا یک پیرمرد دیگر با دوچرخه عبور کرد و پریدند روی زین آن (همگی آنجا جا می‌شدند زیرا هر سه خیلی لاغر بودند). آلدو سر پیش را در کمر پیرمرد سوم، که اسمش آلفردو<sup>8</sup> بود، فرو کرد و گفت:

برو به سمت چپ، وگرنه بدا به حالت!

- به سمت چپ؟ آخه من باید مستقیم برم.

آلدو گفت: گفتم برو به چپ، وگرنه پر از توتونت می‌کنم.

آلفردو درست متوجه تهدید نشد، ولی ترسید و سعی کرد به چپ بپیچد. اما ناگهان یک مرسدس بنز به سرعت باد آمد و درست خورد وسط آنها. پلیس از راه رسید.

پرسید: چطور اتفاق افتاد؟

راننده‌ی مرسدس گفت: من نماینده‌ی محترم مجلس، دِ بالّا<sup>9</sup>، هستم.

مأمور پلیس گفت: پس می‌توانید بروید. شما سه تا چه دفاعی دارید که از خودتان بکنید؟

سه پیرمرد گفتند: ما فقط می‌خواستیم از خیابان عبور کنیم.

مأمور پلیس گفت: اینها رو باش! سالمندهای امروزی رو باش! چقدر بی‌فکر! ترافیک سنگین است و شما پیر و از کار افتاده‌اید.

آلدو گفت: از تون خواهش می‌کنم، یک کاری کنید که ما رد شویم.

آلبرتو گفت: باید به پارک برویم.

آلفردو گفت: وگرنه پر از توتونم می‌کنند.

مأمور پلیس گفت: عمراً، خوابش را ببینید! شما را به عقب همراهی می‌کنم. از کجا حرکت کردید؟

آلبرتو در حالی که به پیاده‌روی که می‌خواستند به آن برسند، اشاره می‌کرد، گفت: از آنجا!

---

<sup>8</sup> Alfredo

<sup>9</sup> De Balla

مأمور پلیس گفت: پس شما را به آنجا می‌برم و وای به حالتان اگر دوباره سعی کنید که از خیابان عبور کنید.

اینگونه شد که با اسکورت پلیس، سه پیرمرد موفق شدند از خیابان عبور کرده و در آن طرف خیابان به پارک برسند.

آنجا به راستی دریاچه‌ی زیبایی وجود داشت. آنقدر به آنها خوش گذشت که دیگر به این طرف خیابان برنگشتند.